

کانت و زرتشت

بهرام طوسی

در این مقاله پس از ذکر مطالب و مسایل مشابه در اوستا و در فلسفه یونان باستان، با مدارک و شواهد تاریخی (عمدتاً نوشته‌های مورخین باستانی نظیر هرودوت و گزنوفون و دیگران) نشان داده خواهد شد که فلاسفه عهد باستان در مغرب زمین به شدت تحت تأثیر اوستا قرار داشته‌اند و مدارکی ارایه می‌شود که اکثر آنها یا نسخه‌های کاملی از اوستا را همراه داشته‌اند (پرادبکوس از همسفر سقراط نقل کرده که آنها این نسخه کامل را همراه داشته‌اند) و یا با مغان و جانشینان زرتشت از طریق بابل مرآوده داشته و یا به مشرق زمین مسافرت‌ها کرده‌اند.

برای نمونه در اوستا آمده که اهورامزدا در مرحله اول همه چیز را در عالم بالا به صورت اندیشه و غیرملموس مینوگ، یا جهان فروهری و مثالی، به وجود آورد، که مثال کاملی از جهان مادی بود و در مرحله دوم آنرا به صورت مادی، ملموس و دنیائی گیتیگ، که تجسم فروهرها باشند، خلق کرد. «اوستای جوان، بندهشتم». به نظر می‌رسد دنیای مثل افلاطون دقیقاً آرایه همین مطلب باشد و نمونه‌های دیگر.

پس از آن سیری گذرا خواهیم داشت در سیر فلسفه در غرب تا نیچه و اشاره‌ای به کتاب ((چنین گفت زرتشت)) کرده و در مورد کانت نیز که مانند دکارت و اسپینوزا و سقراط و افلاطون از معلمین بزرگ اخلاق به شمار می‌آید، اشاره می‌شود که وی نیز تحت تأثیر فلسفه زرتشت که همه چیز را در راستی و درستی و «اخلاق» می‌دانست، به قوانین اخلاقی سخت پای‌بند بود و دو کتاب خود را در ۱۸۰۲ با نام زرتشت زینت داد. این دو کتاب عبارتند از (زرتشت با چکیده فلسفه او تحت یک اصل) و (زرتشت: خرد فیزیکی همراه با خرد اخلاقی - عملی او در یک آمیختگی

برون‌گرایانه).

ضمن توضیح در مورد این دو اثر اشاره‌ای نیز به تأثیر افکار فلسفی در شکل‌گیری حکومتها و اخلاق و تحولات سیاسی و اصول مسلط به جوامع بشری خواهد شد. لازم است متذکر شوم که چون قسمت اول این مقاله که مربوط به تأثیرات دین زرتشتی در فلسفه مغرب‌زمین است در مقاله دیگری در دومین کنفرانس جهانی ملاصدرا (خرداد ۱۳۸۳) ارایه گردیده، در اینجا لزومی ندارد آنها را تکرار کنم. ولی برای ایجاد ارتباط مورد نظر فقط اشاره‌هایی به رئوس آن مطالب خواهم کرد.

فلسفه ایران باستان عموماً باکتاب اوستا و تعلیمات زرتشت پیامبر دین توحیدی ایرانیان آغاز می‌شود و به سرعت در سرتاسر امپراتوری وسیع ایران (از آسیای صغیر - ترکیه کنونی تا هند و مرزهای چین) گسترش می‌یابد و در دریاها و مراکز حکومتها نفوذ می‌کند.

اگرچه در یکی دو قرن اخیر خاورشناسان اروپایی مطالعات پرازشی در مورد مشرق‌زمین و ایران خصوصاً ادبیات و عرفان این سرزمین انجام دادند، ولی شاید به خاطر نداشتن منابع مکتوب در این قسمت از جهان در زمینه علم و فلسفه پژوهشی در این شاخه مهم علم انجام نشد (بیشتر منابع مربوط به این امور در نوشته‌های مورخین یونانی قدیم موجود است).

متأسفانه کتابخانه‌های عظیمی که در ایران وجود داشت در حمله اسکندر و اعراب و مغول و از یکجا و حوادث ناگوار دیگر به مقدار زیادی آسیب دید و نابود شد. لذا بسیاری از شرق‌شناسان، خواستگاه علم و فلسفه را یونان تصور کرده و تأثیرات شگرف علم و فلسفه مشرق‌زمین را بر تولد و تکامل فلسفه و علم در یونان نادیده انگاشتند. در حالی که در منابع متعدد (خصوصاً در نوشته‌های مورخین خود یونان همچون هرودوت، گزنفون، توکیدیداس، دینون، پلپوس، پلوتارک هنوز موجود است و همچنین در آثار ژرژکتنتو، دیاکونوف، گیرشمن، ورنر راداکریشنا و ده‌ها نفر دیگر (به نقل از خامنه‌ای) آمده است که قرن‌ها پیش از شکوفایی دوران طلایی تمدن در یونان (حدود قرن پنجم و چهارم پیش از میلاد)، در کشورهای چین، هند، ایران، کلد، آشور ماوراءالنهر (که به خواستگاه تمدن معروف است) و در مصر (که خاور نزدیک به حساب می‌آید) تمدن‌های درخشانی وجود داشته است. و منطق حکم می‌کند که همیشه تمدن کهن‌تر و هر چیز قدیم‌تر بر تمدن و دین و آداب و رسوم بعدی سایه افکن باشد.

ظهور زرتشت طبق شواهد و مدارکی که در مقاله مذکور ذکر شده به بیش از ششصد سال پیش از افلاطون می‌رسد. (در حاشیه کتاب الکیبیداس افلاطون نوشته... زرتشت حدود شش‌هزار سال پیش از افلاطون می‌زیسته... (فرهنگ مهر، ص ۱۱۶) که طبق شواهد موجود ظاهراً باید ششصد سال به حقیقت نزدیکتر باشد).

البته در اینجا نمی‌خواهم مانند آن نویسنده اروپایی که صراحتاً نوشته است که «هیچ چیز نیست که منشأ آن یونان نباشد!» ادعا کنم که همه چیز از ایران برخاسته است. بدون شک هر گونه محدودیتی از این قبیل در هر موردی مردود خواهد بود. حتی در مورد بسیاری از اختراعات و

اکتشافات فنی و علمی. برای مثال ماشین بخار که یکی دو قرن پیش در اروپا اختراع شد و منشأ تحولات عظیمی گردید دو هزار سال پیش از آن در یونان (اتفاقاً توسط یونانیها!) ساخته شده بود که با آن چرخهای اسباب بازی کوچکی را می چرخاندند ولی استفاده از آن از این حد تجاوز نکرد. ولی در مورد مسایل فکری و عقلی خیلی شدیدتر و بیشتر باید اذعان کنیم که نمی توان منشأ معینی برای آنها مشخص کرد.

در مقدمه کتاب مفاتیح الغیب صدرالمآلهین ترجمه محمد خواجوی، آیه‌اله عابدی شاهرودی در اصول و تطور فلسفه می نویسد: ... فلسفه و همه علوم زاینده اندیشه است، از این رو نمی توان برای فلسفه به معنای اعم آغازی تعیین کرد. آغاز فلسفه همان آغاز تفکر است، زیرا همین که انسان به چون و چرا و چیست پرداخت، فلسفه را هم آغاز کرده است.» (صص ۲۵ - ۲۶)

در کتاب اوستا از همه علوم شناخته شده آن روز نظیر دین، سیاست، محیط زیست، نجوم، تاریخ، جغرافیا و جز آن سخن به میان آمده است. آیا این می تواند اتفاقی باشد که سقراط و شاگردانش افلاطون و ارسطو و سایر حکمای یونان در همه همین زمینه‌ها مطالب متنوع موجود در اوستا را تحت عنوان فلسفه تدوین کرده اند؟ و جالب اینکه هنوز هر کس در دنیای امروز از هر دانشگاهی و در هر رشته تحصیلی مانند فیزیک، شیمی، طب، ریاضی، زبان و غیره مدرک دکترای تخصصی می گیرد این مدرک Ph.D نام دارد یعنی دکترای فلسفه!

ولی بعدها، خود فلسفه، بعد از فلاسفه یونان به گرایش های عام و خاص و اعم و اخص (همانجا) تقسیم بندی گردیده و امروزه علم مستقلی را شامل می شود.

باید اذعان کنیم که آنچه به عنوان فلسفه در یونان ظهور کرد تحت تأثیر فلسفه ایران باستان بوده ولی سهم نبوغ یونانیان در شکل دادن و سروسامان دادن به آن و ساختن صورتهای علمی از مسئله را نباید نادیده گرفت.

ویل دورانت در کتاب معروف تاریخ تمدن می نویسد:

تاکنون دست کم شش هزار سال می گذرد که... خاور نزدیک مرکز امور و مسائل بشری بوده... فرهنگهای مختلف وجود داشته، کشاورزی، بازرگانی، صنایع، ریاضیات، پزشکی، هندسه نجوم، تقویم، ساعت، منطقه البروج، الفبا، خط کاغذ، مرکب، کتاب مدرسه، کتابخانه... یکتاپرستی... و چیزهای دیگر برای نخستین بار پیدا شده و رشد کرده و فرهنگ اروپایی و امریکایی ما در طی قرون، از راه کرت و یونان و روم از فرهنگ همین خاور نزدیک گرفته شده است... یونانیان سازنده کاخ تمدن بشر به شمار نمی روند... یونان در واقع همچون وارثی است که ذخایر سه هزار ساله علم و هنر را - که با غنائیم جنگ و بازرگانی از خاورزمین به آن سرزمین رسیده - بناحق تصرف کرده است. (خامنه‌ای، صص ۴۸ - ۴۹).

آیت‌اله عابدی شاهرودی نیز می نویسد:

اویدوکسوس کیندی در آکادمی افلاطون بلندگوی تعالیم حکمای ایران بود، افلاطون خود با دیدهٔ اعجاب باین تعالیم می نگریست. ارسطو نیز می گفت که از آموزشهای مغان آگاهی دارد.

سرنوشت‌های وحشتناکی در انتظار ظالمین خواهد بود.

آلبرت آوی نویسنده انگلیسی در کتاب تاریخ مختصر فلسفه اروپا می‌نویسد که زرتشت اولین کسی بود که دین را از حیطة و محدوده قومی و محلی به درآورده و یک دین واحد یکتاپرستی را برای همه افراد بشر هدیه کرد.

آلبرت آوی همچنین می‌نویسد: «... زرتشت را در فضای اندیشه و تفکر قدرتی عظیم نشان داد که تأثیر ژرفی در آیندگان کرد. وی عمدتاً در همه جریانات عالم یک پیکار دائمی میان نیک و بد و راستی و کژی مشاهده می‌کرد. عبریان مفهوم شیطان را به عنوان دشمن بزرگ یهود از همین جریان گسترش دادند و پس از آن مفهوم شیطان مسیحی نیز از مذهب یهود برآمد. علاقمندی زرتشت در وقف خود به راستی و نفرت از دروغ و ناراستی یکسره به دانش و فلسفه یونانی انجامید.» (ص ۱۱)

یونان در واقع بیشتر از چهار، پنج نوبت به طور مستقیم یا غیرمستقیم مورد یورش و تهاجم نظامی یا فرهنگی ایران واقع شده است.

علاوه بر جنگ‌های مستمر میان امپراتورهای ایرانی و یونانی که خود موجب مبادلات فرهنگی فراوان میان دو کشور بوده است، در سال ۵۴۷ یا ۵۴۶ قبل از میلاد، سارد پایتخت لیدیا و قسمت باختری آسیای صغیر که یونانی نشین بود به دست کوروش کبیر تصرف شد و از آن پس یونانیان تابعیت ایران را یافتند. (تولد سقراط ۴۶۸ قبل از میلاد بود (طوسی، ۱۳۸۳ ص ۴) دوران شکوفایی تمدن یونان و انتشار فلسفه سقراط و افلاطون بیشتر از یکصدسال پس از این تاریخ بوده است. بد نیست در اینجا به طور معترضه اشاره‌ای بکنم به این حقیقت که در حوالی همین تاریخ کوروش هخامنشی پس از فتح بابل ۴۲ هزار یهودی را که بازماندگان ۵۰ هزار اسیری بودند که بابلی‌ها پس از حمله به بیت‌المقدس گرفته بودند آزاد ساخته و با همه دارایی‌ها و شمعدها و وسایل نقره و طلا به غنیمت گرفته شده به بیت‌المقدس بازگرداند و دستور دارد معابد یهودیان و پیروان سایر ادیان بازسازی شود و همه ملت‌ها در پرستش خدای خود و برپا داشتن مراسم مذهبی خود آزاد باشند. به همین علت در تورات از کوروش با نام نجات دهنده به نیکی یاد شده است.^۱

دوم گسترش فلسفه الهی راستی و صداقت و درستی زرتشت در یونان و رسیدن نسخه‌های اوستا به دست فلاسفه و اندیشمندان آن سامان و ارتباط و سفرهای آنان به ایران و نواحی دیگر مشرق‌زمین که انصافاً به بهترین وجهی مورد توجه و استفاده قرار گرفت و به طوری که شواهد نشان می‌دهد، اصول و پایه‌های فلسفه یونان، بر اثر همین تأثیرات، بر مبنای تفکر الهی ایرانی و راستی، درستی، شرافت و انجام وظیفه و عدالت خواهی و اخلاق قرار گرفت و تا دو سه قرن پیش از این فلسفه در همین مسیر پیش می‌رفت. در اثر همین تأثیرات بود که، به قول عابدی شاهرودی «جوهر حکمت الهی و توحیدی سقراط متجلی شد» (ص ۳۰) حقیقت این است که خود یونانیان که همه فلاسفه آنها هم جزو آنان هستند، معتقد به ارباب انواع بودند. پس این تأثیرات زرتشت است که جوهر افکار توحیدی و الهی را در روح آنها تزریق می‌کند.

عابدی همچنین می‌نویسد:

دانشمندان و محققان بسیاری رابطه فلسفه یونانی را عموماً و فلسفه افلاطون را خصوصاً با فلسفه‌های شرق و ایران بررسی، و تحقیقات دقیقی انجام داده‌اند و به نتیجه هم رسیده‌اند...» (ص ۳۲) ایشان سپس با شواهدی نشان می‌دهند که اصول فلسفه افلاطون بر دو جهان، جهان مجرد و عقلانی یعنی عالم مُثُل در بالا و جهان هستی و جهان مادی در پایین قرار داد که بسان سایه و عکس است از مُثُل الهی». (همانجا) سپس ادامه می‌دهند، «این ساختار دقیقاً همان ساختار حکمت عتیق (ایران باستان) است که جهان را به دو بخش زبرین و زیرین بخش کرده است. جهان زبرین شامل انوار اسفهبندی است که در ادامه به ایزدان و فروهران و امشاسپندان منتهی می‌گردد و مُثُل و انگاره‌ها و بنیادهای تمامی جهان زبرین در همین جهان برین ایزدی هستند. (ص ۳۳)

توضیح اینکه در فلسفه زرتشتی، «جهان فروهری» یا آفرینش جهان به صورت مثالی است. بدین معنا که اهورامزدا نخست جهان مینوی را از گوهر مینوی خود پدید آورد که مثال کاملی از جهان مادی بود. این جهان مینوی همان جهان فره‌وشی، جهان فروهری یا جهان فروری است. (یعنی) هستی جهان فروهری بدون جهان مادی... و بعد جهان مادی که تجسم خارجی فره‌ورها باشند پدید آمدند. (فره‌نگ مهر، ص ۲۸). در گاتها آمده است که «خداوند همه چیز را به صورت اندیشه و غیر ملموس «منوگ» به وجود آورد و رد مرحله دوم، به صورت مادی و ملموس دنیایی «گتیک» خلق کرد. (اوستا)

خوب در اینجا مطلبی اندیشه را به خود متوجه می‌کند. آیا این مفهوم همان «کن فیکن» در قرآن مجید نیست؟ وقتی خداوند فرمود کن. چه چیزی؟ خداوند در اندیشه، و یا بهتر است بگوییم در مشیت خود چیزی را خلق کرده بود که آنرا گفت «باش» و «شد»!

این نشان می‌دهد که اوستا نیز از یک منبع الهی صادر شده است. نکات بسیار دیگری نیز در اوستا هست که در قرآن کریم تأیید شده است مانند: الله نور السموات و الارض... و نظیر آن.

گفتم فلسفه از ابتدا بر اخلاق و مسایل انسانی و ماوراءالطبیعه استوار بود و هم و غم فلاسفه ایجاد عدالت و یافتن راه حل برای خوشبختی آدمیان بود. بر همین اساس عدالت خواهی الهی نیز امثال افلاطون آرمان شهرهایی بنا می‌کردند و راهکارهایی را ارایه می‌دادند. تا بعد از رنسانس و قرون ۱۷ و ۱۹ میلادی نیز فلسفه کمک می‌کرد که برای انسانها منادی اخلاق، محبت و انسانیت باشد. ولی از آن به بعد به طوری که خواهد آمد این جنبه‌ها (و تا حد زیادی پس از عقل گرایی کانت) تغییر مسیر داده و دنیا را به بی‌سروسامانی امروزی کشاند.

بارسوم بر می‌گردد به بازگشت و الرینوس یا والرین پس از اسارت از بند شاپور اول ساسانی در حدود ۲/۵ قرن بعد از میلاد به روم که گفته می‌شود عده‌ای از متفکرین، مغان و دانشمندان و فلاسفه ایرانی نیز همراه او به روم و یونان رفتند و تا مدتی آکادمی و مرکز تعلیمات فلاسفه تریبون

آزاد تعلیمات زرتشتی قرار گرفته بود.^۲

قرنها می‌گذرد و تغییرات زیادی در اروپا و جهان رخ می‌دهد. فلاسفه متعدد با افکار و عقاید مختلف پیدا می‌شوند و هر کدام به نوعی در جریان‌ات سیاسی و سرنوشت ملت‌ها تأثیر می‌گذارند و سیاستمداران تحت تأثیرات تعلیمات آنان مسیر زندگی‌ها را عوض می‌کنند. می‌رسیم به قرن‌های ۱۷ میلادی به بعد.

یکبار دیگر نام زرتشت به طور صریح و با وضوح تمام زینت‌بخش چند کتاب از بزرگترین فلاسفه اثرگذار بر تاریخ ملل اروپا یعنی نیچه و کانت می‌گردد.

نیچه کتابی دارد بانام چنین گفت زرتشت که در دو جلد به فارسی ترجمه و منتشر شده است. و کانت نیز در اواخر عمر دو کتاب با نام‌های (زرتشت یا چکیده فلسفه او تحت یک اصل) و (زرتشت: خرد فیزیکی همراه با خرد اخلاقی - عملی او در یک آمیختگی برون‌گرایانه) می‌نویسد. در مورد این دو کتاب و دو فیلسوف بزرگ و تأثیرات شگرف آنها در مسیر سیاست و سرنوشت اروپا و جهان قرن بیستم به بعد که در خاتمه عرایضم توضیح خواهم داد.

حال جالب‌تر اینکه در این طرف دنیا نیز، پس از فتح ایران توسط مسلمانان و اقبال گسترده ایرانیان به دین تازه از راه رسیده ملاحظه می‌کنیم که این دانشمندان، فلاسفه (یا حکما)، نویسندگان و مترجمین ایرانی هستند که به کمک مسلمانان آمده و با استعانت از فروغ تابناک و جاودانی تعلیمات اسلامی دوران طلایی و پرشکوه این تمدن را آغاز می‌کنند و آنرا جهانگیر می‌سازد. به قول عابدی شاهرودی، همه محققین اذعان دارند که سهم ایرانیان در این مورد بیشتر از سایر مسلمانان بوده است. و البته در شکل دادن به تشیع.

حضرت شیخ اشراق نیز با کمک فلسفه خسروانی و زرتشتی (فهلوی فرس) و همچنین با تکیه بر فلسفه یونان باستان به خصوص نوشته‌های افلاطون، فلسفه اشراق را پدید می‌آورد که تکیه اصلی آن بر تعلیمات زرتشت و فلسفه ایران باستان قرار دارد. بدین ترتیب دوباره فلسفه یا بقول علمای مسلمان حکمت را که بنا به قولی از میان رفته بود، زنده کرده و به دنبال آن فلاسفه بزرگی چون ملاصدرا و دیگران وارد عالم تفکر و اندیشه می‌شوند.

بنابراین، روح تعلیمات الهی زرتشت در همه ادوار روشن‌گر دنیای پر آشوب انسان‌ها بوده است. از بعد از رنسانس کم‌کم تغییرات فاحشی در نظام اجتماعات و وضعیت زندگی مردم به وجود آمد. به دنبال آن در انقلاب صنعتی که در اروپا اتفاق افتاد اوضاع اجتماعی به کلی عوض شد. کارخانجاتی ایجاد شد که در آن تعداد زیادی کارگر عمدتاً زنان و کودکان برای تولید انبوه با مشقت و وضعی دردناک کار می‌کردند و در معادن ذغال سنگ و سرب و غیره نیز مردان و کودکان اوضاع اسفناکی داشتند. سرمایه‌دارها به دنبال ازدیاد سرمایه و ثروت خود بودند. و این شروع فلسفه بهره‌کشی و سودجویی بود. اختراعات جدید مثل لوکوموتیو و اتومبیل و تلگراف و تلفن و نظیر آن، همه مزید بر علت شد و دگرگونی اجتماعات و در نتیجه دگرگونی روابط اجتماعی را سرعت بخشید.

بنابراین با عوض شدن شرایط کار و زندگی، قوانین و مقررات زندگی نیز باید تغییر می‌کرد. دین و مسیحیت، به خاطر افراطهایی که در دوران قرون وسطی نشان داده و خشونت‌های بی‌رویه‌ای که بروز داده بود دیگر نمی‌توانست جای محکمی در اجتماعات غربی داشته باشد و سروسامانی به اوضاع بدهد و سودجویان را مهار کند. اصولاً افراط و خشونت در هر کاری آن را از سکه می‌اندازد.

اکنون فلاسفه باید راههای مؤثرتری را برای مهار انسان ارایه می‌دادند. این راهها نمی‌توانست تحت تأثیر همین تغییرات زمان و مکان نباشد. لذا در این دوران مطالب جدیدی پیش کشیده شد که بر حذف الوهیت دین و قواعد اخلاقی و تبیین اصالت انسان و انسان محوری مبتنی بود. و این یک رجعت و سیر قهقرایی اجباری به سوی هلنیسم و یونانی مآبی بود که بعد از رنسانس پیش آمد. در اساطیر یونان و رم قدیم و در فلسفه پیش از سقراط و افلاطون، خدایان نمادی انسانی داشتند و کارها و اعمالشان همان کارهای انسان‌ها بود. با این تفاوت که در رگهایشان بجای خون ماده نکتار جریان داشت که آنها را جاودانی می‌ساخت. تفاوت دیگر آنها این بود که هر کدام بر یک یا چند پدیده طبیعی تسلط داشتند و آن پدیده در اختیار آنها بود. مانند پوزئیدون خدای طوفان، اوسیانوس الهه اقیانوسها، آپولو خدای منطق زیبایی مردانه، شعر و موسیقی و ونوس الهه زیبایی و مانند آن.

زنوس خدای خدایان بود و در بالای کوه المپ با دیگر خدایان زندگی می‌کرد. این خدایان هر گاه خسته می‌شدند به پایین و در میان آدمیان آمده و به طور ناشناس، با آنها مسابقه می‌دادند، کشتی می‌گرفتند و گاه می‌شد که آن آدمی بر خدا پیروز می‌شد. این امر باعث می‌گردید که پاداشی دریافت کند و یا مورد خشم خدا قرار گیرد و بلایی بر سر آن قوم بیاورد.^۳ (بد نیست داستانی را در همین زمینه از اساطیر و از تورات نقل کنم).

در یکی از این موارد، یکی از زمینیان در حین کشتی گرفتن با زنوس خدای خدایان او را شناخت و به طریقی قسمتی از بدن او را طوری گرفت که نمی‌توانست حرکت کند و بالاخره تا از او امتیاز نگرفت رهاش نکرد.

عین همین داستان در تورات آمده است، به این طریق که یکبار خداوند با یکی از پیغمبران بنی‌اسرائیل کشتی می‌گرفت، آن پیغمبر خدا را شناخت و او را به همان طریق گیر انداخت. و تا برای خود و برای قومش برکت نگرفت خدا را رها نکرد. و به این طریق قوم بنی‌اسرائیل برکت یافتند!

از دوران شکوفایی تمدن یونان یعنی حدود پنج قرن پیش از میلاد و زمان سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران، بنا بر آنچه که گفته شد و تأثیراتی که نشان داده شد اخلاق الهی و مسائل ماوراءالطبیعه بر تفکرات انسان غربی و بر فلسفه سایه‌افکن گردید. (اگر این تأثیرات نبود سقراط و افلاطون و ارسطو و دیگران در همان محیط و با همان باورهای انسان محورانه رشد یافته بودند، دلیلی نداشت که به ماوراءالطبیعه روی بیاورند!) این تأثیرات به گونه‌ای بود که به قول ابوریحان

بیرونی، «مطالعه اخلاق حکماء موجب احیای سنت مطلوب و نابودی بدعت مذموم می‌گردد». تا بعد از رنسانس در اروپا (قرن ۱۵ میلادی) همه علوم منجمله فلسفه رنگ خدامحوری داشته و از آسیبهای اجتماعی محفوظ بودند. ولی از این تاریخ به بعد کم‌کم علوم انسانی، رنگ الهی خود را از دست دادند و کم‌کم جهت تفکرات انسانی را از خدامحوری به مرحله انسان محوری و اگزیستانسیالیسم (اصالت وجود آدمیزاد) کشاندند.

از بعد از رنسانس دوره‌ای آغاز شد که بازگشت به اصالت یونانی و اومانیسم (جایگزینی اخلاق به جای مذهب) از اصول آن هستند. در این دوره دوباره انسان‌مداری در محور تفکرات فلسفی قرار گرفت و جنبه‌های الهی دین و فلسفه کم‌رنگ شد.

ابوالقاسم خوشحال می‌نویسد: «وقتی بُعد زمان بین مرکزیت الگوهای اخلاقی با انسانهای دورانهای بعد فاصله می‌اندازد... و عدم تطابق در شرایط زمان پیشین و فعلی و تفاوت شرایط بطور بسیار زیاد... سبب می‌شوند که آدمیان نتوانند در دورانهای بعد از آن الگوها سیراب شوند. در چنین شرایطی فلسفه که محصول عقل‌ورزی بشری است و از تجربه همه دورانهای گذشته برخوردار است، لازم است ابراز وجود کند...» (صص ۱۹ - ۱۸)

ولی مسیرهایی را که فیلسوفهای این دوران انتخاب کردند خود تحت تأثیر شرایط زمان و مکان قرار داشت و تأثیراتی که این تغییر جهت‌ها در نظریات فلسفی در قرنهای آخر هزاره دوم میلادی در اروپا به جا گذاشت بسیار عمیق و شگرف بود.

کم‌کم همان چیزهایی که افلاطون بر علیه آنها با سوفسطائیان به مبارزه برخاسته بود جان تازه‌ای گرفتند. «در جمهوری از قول کالیکلس چنین استدلال می‌شود که «بعضی چیزها طبق قانون محترم‌اند نه طبق طبیعت، در اغلب موارد قرارداد با طبیعت در تضاداند» بیچارگان قوانین را به نفع خود می‌سازند، بنا بر این اصول انصاف و برابری را به عنوان عدالت قراردادی اثبات می‌کنند. در مقابل، آن چه در نزد طبیعت عادلانه است این است که توانمندان باید بر بیچارگان حاکم باشند.» (تاریخ فلسفه اخلاق غرب، ص ۲۰) و در جای دیگر آمده است که، «انسانها قانون و اصول عدالت را با نوعی پیمان یا قرارداد به وجود آورده‌اند.» (همانجا)

دیوید هیوم (۷۶ - ۱۷۱۱) یک اخلاق کاملاً غیردینی ولی معتقد به فضیلت را توسعه داد... ما فضائل را به عنوان عادت تسلیم در برابر قوانین درک نمی‌کنیم، ... اخلاق بدون نیاز به افزودن محرکه‌هایی که خودش فراهم نکرده است می‌تواند ما را مستقیماً به عمل وارد کند... ما به عنوان افراد انسانی قادر بر راهنمایی و انگیزختن خود هستیم و به هیچ منبع نظم خارجی جز آنچه به طور مبهم طبیعت نامیده شده نیازی نیست. (تاریخ فلسفه اخلاق، صص ۴۰ - ۱۳۹).

به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم که قوانین اخلاقی و فلسفه یکبار دیگر تبدیل به قراردادهای اجتماعی انسانی شده و فاقد هرگونه مبنای طبیعی و منشأ الهی می‌شوند.

کانت نیز به قول حداد عادل، «... در نقد عقل محض... سعی دارد تا هم معتبر بودن معرفت و شناخت را اثبات کند و هم ناممکن بودن مابعدالطبیعه را... از موضعی که کانت اتخاذ می‌کند این

نتیجه لازم می‌آید که هر مابعدالطبیعه‌ای بی‌اعتبار است، چرا که وی هر گونه معرفتی را که با تجربه حسی قرین نباشد منتفی می‌داند.» (ص ۲۱)

البته در این مورد اتفاق آراء وجود ندارد. صانعی نیز همین عقیده را دارد و می‌نویسد که نباید از کانت آیه‌الله بسازیم. او عالم اخلاقی نبوده است. ولی ابوالقاسم خوشحال اشاره می‌کند که، «کانت معتقد است علم اخلاق مهمترین موضوع فلسفه است.» (خوشحال، ص ۱۰۹). اگرچه همه اصرار کانت بر این است که فضیلت انسانی و عقل‌گرایی بر هر چیز دیگر مقدم است، ولی در کتاب کلیات فلسفه، پاکین استرول می‌نویسد: به خاطر اینکه در حیات دنیایی خود می‌بینم «آدمیان به تناسب فضیلت و تقوای خود پاداش داده نشده» و «کسانی که متقی و بافضیلت نیستند ممکن است خوشبخت‌تر و کامیاب‌تر از گروه اول باشند، بنابراین، باید حیات دیگری باشد تا در آنجا آدمیان بدینگونه پاداش یابند. همین امر کانت را به این استنتاج رهنمون شد که خدایی هست و نفس انسان جاویدان است.» (ص ۵۵) به نقل از ابوالقاسم خوشحال، ص ۱۱۰).

البته درک موضع‌گیریهای شخصیتی مانند کانت زیاد آسان نیست. با توجه به دو کتابی که در اواخر عمر با نام زرتشت نوشت، اگر با آثار این پیامبر الهی آشنایی داشته بوده است نمی‌تواند به ماوراءالطبیعه پشت کرده باشند. ولی این نکته را هم نمی‌توان نادیده انگاشت که فلسفه او مربوط به اواخر قرن هیجدهم است و منطقاً می‌بایستی کم و بیش رنگ همان زمان را داشته باشد. به خصوص که تأثیر او را بر گرایشهای ماتریالیستی و اومانیستی بعدی در فلسفه و اخلاق نمی‌توان نادیده گرفت.

نیچه نیز که در سراسر زندگی فلسفی‌اش دل‌مشغول «مشکلات و مسائل اخلاقی بود»، وی «هر مبدئی ورای جهان یا درون انسان را که منشأ اصول عام اخلاقی باشد، یا موجب ضمانت و وثاقت آنها گردد، انکار کرده است.» (اسکات، ص ۱۷۰)

در مورد نیچه و تأثیرگذاری او بر روند سیاسی اجتماعی قرن بیستم باید بگویم وی مانند فلاسفه قدیم اعتقاد به طبقه‌بندی افراد بشر داشت. و از «نوعی از اخلاق که وی نام اخلاق بردگان و فرومایگان به آن داده بود به شدت انتقاد می‌کرد.» (اسکات، ص ۱۶۹)

نیچه (متوفی به سال ۱۹۰۰) در دورانی ظهور کرد که فلسفه در اروپا به عنوان کاری بیهوده تلقی می‌شد و مظهر آن یک مشت کتاب بود که در کتابخانه‌ها خاک می‌خورد و تعدادی افراد مسن از کار افتاده.

نیچه ظاهراً تحت تأثیر زرتشت کتاب «چنین گفت زرتشت» را نوشت که یک کتاب نثر شعرگونه با بار ادبی بالا و سرشار از احساس است. و به قول فروغی: اگرچه شعر نیست ولی به عربده‌های مستانه شاعرانه شبیه است.

در این کتاب گفته می‌شود نیچه خود را در جامه زرتشت می‌بیند و بلندپروازیها و تمایلات بزرگ و ناسیونالیستی خود را با نام او زینت می‌دهد.

اگرچه بسیاری معتقدند این کتاب با زرتشت ارتباطی ندارد ولی اگر با زندگی زرتشت و افکار و عقاید وی آشنایی داشته باشیم، با دقت در مطالب کتاب ملاحظه می‌شود که نیچه از محتوای اوستا و سرگردانی زندگی زرتشت اطلاع کامل داشته زیرا در لابلای سطور شعرگونه کتاب روح پویا و جویای حقیقت و بی‌آرام زرتشت پیغمبر و کوشش و تلاش او را برای صعود به قله‌های علم و معرفت و شناخت عالم هستی و خدا و کاینات مشاهده می‌کنیم.^۴ و در همه جا زرتشت را حاضر و ناظر می‌بینیم.

بررسی این کتاب مقاله‌ای جدا می‌طلبد. ولی به خاطر محدودیت یکی دو مثال می‌آورم:
- «امروز نژاد دهقان بهترین نژاد است. و نژاد دهقان باید ارباب باشد. اما فرمانگزار پادشاهی غوغاست...» (ص ۱۴۴)

- «منم زرتشت، همان که روزی گفت: اکنون دیگر شاهان را چه ارج است؟ مرا ببخشاید. من شاد شدم از اینکه شما با یکدیگر گفتید: اکنون ما شاهان را چه ارج است؟

- شاید شما در راه خویش آنچه را که من می‌جویم یافته باشید. مرادم انسان والا است» (۱۴۵)
و این انسان والا در نظر نیچه کسی است که با قدرت عمل کند. «آنچه را که گذشتگان به عنوان کمال اخلاقی معرفی کرده‌اند جز فریب و نیرنگ و ابزار عقب نگه داشته شدن اکثریت نبوده است...» (خوشحال، ص ۱۰۳). «قواعد و اصول اخلاقی از اختراعات مردمان اکثریت و ضعیف بوده است... آنها این اصول را در قالب نام خدا و دین در حصار امن تعلیمات آموزگاران بزرگی چون سقراط، بودا و (به عقیده وی) از همه بدتر، عیسی مسیح (ع) که آنهمه در برادری و برابری مردم اصرار ورزیده قرار داده‌اند. بنابراین انسان باید فکر زندگی دنیا باشد و بخود اعتماد کند. این آغاز خواجه‌گی و رهایی از بندگی است... باید رأفت و رقت قلب را دور انداخت. رأفت از عجز و فروتنی و فرمانبرداری از فرومایگی است.

حلم و حوصله و عفو و اغماض از بی‌همتای و سستی است. مردانگی باید اختیار کرد. بشر باید به مرتبه انسان برتر برسد. برتر آنست که از نیک و بد برتر باشد. قید و بند تکلیف و لوم نفس و وجدان را بگسلاند. (فروغی، سیر حکمت در اروپا - به نقل از خوشحال ص ۱۰۴).

نیچه در ۱۹۰۰ بدرود حیات گفت و در ۱۹۱۴ آتش جنگ اول جهانی زبانه کشید و در ۱۹۳۰ گروه‌بان اخراجی ارتش آلمان، هیتلر با کمک هزیان‌هایی از همین قبیله (نژاد برتر، نژاد خالص، و قدرت و فرمانروایی نژاد آریا...) به قدرت رسید و در ۱۹۳۹ جنگ دوم جهانی این قدرت را تا سر حد نابودی بدرقه کرد.

مسلم است که نوشته‌ها و تفکرات نیچه در ایجاد قدرت سهمگین حزب نازی نباید بی‌تأثیر بوده باشد. چنانکه فروغی نیز می‌نویسد: «این گفته‌های نیچه بسیار سریع میان مردم رفت و باعث تأثیرگذاری زیادی در رفتار و افکار آنها شد و تحول فراوان ببار آورد» (فروغی ص ۲۰۳) وی می‌افزاید «البته این خلق و خوئی را که نیچه منادی آن بود امروز در بسیاری یافت می‌شود بخصوص در دولتهای غربی در مواجهه با سایر ملل عقب مانده و جهان سومی...» (همانجا).

باید توجه داشته باشیم که فروغی باید (از نظر زمانی) این مطالب را در آستانه جنگ دوم جهانی کتابت کرده باشد. (اتفاقاً همین خلق و خو امروز اساس استعمارگری به طرز نوین را تشکیل می‌دهد.

در مورد تأثیرات فلسفه اگزیستانسیالیستی گفته می‌شود:

«در جنگ جهانی گذشته که آلمانها فرانسه را اشغال کردند، نهضتی نهانی و قدرتمند در میان فرانسویان به منظور رهایی کشورشان... شکل گرفت. برای اطمینان از به نتیجه رسیدن چنین تلاشی دشوار فلسفه‌ای لازم بود که متناسب با آن وضعیت خاص باشد. خوشبختانه چنین فلسفه‌ای وجود داشت. در فلسفه اگزیستانسیالیزم ژان پل سارتر فرد محور حقیقت و واقعیت است. این فلسفه مبتنی بر انسان مداری است که معتقد است در لحظه تصمیم‌گیری مسئولیت نهایی با خود فرد است... چون اعضای نهضت نمی‌توانستند گرد هم بیایند... هم فرد سعی می‌کرد به خاطر نجات کشور خود مجاهدت کرده و احترامی فردی به دست آورد. این فلسفه اگزیستانسیالیزم دقیقاً مناسب چنین شرایطی بود. (کیرن فیبل من، ص ۲۰)

در مورد فلسفه اگزیستانسیالیزم باید بگویم که اصالت وجود، اصالت اخلاق و اصالت عمل در این نگرش فکری به انسان داده می‌شود. در این طرز تفکر قانون و اخلاقی که همه کس را شامل شود و همگانی باشد وجود ندارد. بلکه هر قانون اخلاقی شامل مکان و موقعیت و فرد می‌باشد. بنابراین به قول کاکلمن، «اخلاق امری موضعی است و نمی‌تواند درباره اصول و قوانین و دستورات و قواعدی سخن بگوید که به طور عام برای هر کسی معتبر است.» (ص ۱۷۷).

در کتاب محاکمه کافکا می‌بینیم که قوانین دادگستری را به شدت محکوم می‌کند و به مسخره می‌گیرد. در محاکمه آلبر کامو نیز همین اتفاق می‌افتد و محاکمه را با طنز و استهزاء به تصویر می‌کشد.

در اصول فلسفه اگزیستانسیالیزم، ژان پل سارتر می‌نویسد:

آزاد بودن معنی‌اش مسلط بودن به قضاوت است و اراده‌ای که تحت تسلط قضاوت قرار گرفت تصمیم را بوجود می‌آورد و باین علت است که خواه ناخواه تمام اعمال مسلط شده است. از طرف دیگر مهارت در انسان تمرین برای آزادی را از بین نمی‌برد و نمی‌تواند وجدان اخلاقی ما را فلج سازد. وقتی اراده ما تحت تسلط قضاوت قرار گرفت هیچ قانون و هیچ سنتی نمی‌تواند قدرت تصمیم راز ما سلب کند.

در این مورد، اگر بر سر دو راهی وظیفه قرار گرفتیم و مانند آن جوان... دودل شدیم که نزد مادرش بماند و از او پرستاری کند و با برای دفاع از کشور خود را آماده سازد، و یا در تحت فرمانی قرار بگیریم که بخود بگویم این شخص را بکشیم یا نکشیم و این چیز را بدزدیم یا نندزدیم، در هر حال برای ما یک تصمیم باقی است، تصمیمی که اصل تصمیم ما است و هیچکس نمی‌تواند ما را از اجرای این تصمیم باز دارد. (صص ۷-۱۲۶)

این نحو نگرش و آزادی مطلق همانطور که گفته شد می‌تواند، اگر تحت هدایت وجدان انسانی و

اخلاقی و فضیلت قرار گیرد همانطور که در مدت اشغال فرانسه توسط نازیها نشان داده شد، به یک وجدان جمعی تبدیل شده و انسانها را به صورت خودکار به انجام وظیفه وادارد. که هدف فلاسفه این دوره مسلماً همین بوده است. ولی وقتی سارتر در یکی از کتابهای خود زنی را تصویر می‌کند که چون زن جوانی در سر راهش قرار می‌گیرد (بنا بر توضیحات بالا) تصمیم می‌گیرد و به راحتی او را می‌کشد، چون این حق مسلم او بوده است، مسئله فرق می‌کند. مسلم است از این گونه طرز تفکر چیزی جز نهیلیسم، پوچی و بیهودگی و هیپی‌گری نصیب بشر اواخر قرن بیستم نمی‌شود.

فلاسفه این دوره را که می‌توان به طور کلی معتقد به تفکر علمی و تجربه‌گرایی دانست، عمدتاً می‌خواستند فضیلت انسان و قدرت طبیعی اخلاقی انسان را برای انجام عمل درست و انسانی جانشین نیروهای خارجی مانند قانون و خدا و غیره کنند. (البته همه امید آنها به قدرت بمانند و لایزالی بود که خداوند در این جانشین و خلیفه خود به ودیعه نهاده است که به هر کاری قادر می‌باشد و می‌تواند خداگونه شود. ولی متأسفانه، هنوز راهی برای مهار این قدرت سرکش انسان پیدا نشده است!)

کانت تا آن حد به قوانین اخلاقی معتقد بود که می‌گفت، «با اینکه تمام امیال طبیعی ما متوجه خیر و نفع خود ما است، اما احترام و توجه خالص به قوانین اخلاقی می‌تواند ما را به عمل وادار کند. (تاریخ فلسفه اخلاق غرب، ص ۱۴۰). وی همچنین باور دارد «اخلاق عبارتست از انطباق رفتار با قانون» ص ۶۶) و می‌گوید «وفای به عهد برای ارضای احساسات شخصی ارزش اخلاقی ندارد». و اگر ما آنقدر مال داشته باشیم که کمک به مسکینی برایمان تفاوتی نداشته باشد، هر قدر به مساکین کمک کنیم، کار اخلاقی نکرده‌ایم. (همانجا) اگرچه این منتهای درجه اخلاق است ولی چه تضمینی هست که انسان به این حد برسد؟ و یا بتوانیم همه انسانها را به این حد برسانیم؟ که خودخواهی، منیت و سودجویی را رها کرده و در خیابانها به راه افتند و برای کمک به دیگران و به نیازمندان و افتادگان بر یکدیگر سبقت جویند؟

کانت (در اواخر قرن هیجدهم) همه جریانات روزگار را بر محور عقل تنها قرار داد^۵ که بی‌ارتباط به جهان بینی هیوم و افکار کلیسازدایی بعد از رنسانس نیست.

این نحوه تفکرات کانت و دیگر متفکران اروپایی، پی‌آمدهای دیگری را نیز به دنبال داشت. منوچهر صانعی معتقد است که: «... آنچه از مضمون کتاب درسهای فلسفه اخلاق و سایر آثار کانت برمی‌آید این است که کانت در ادامه سنت دکارت در اندیشه تأسیس چیزی است که امروز گاهی تجدد «مدرنیته» و گاهی اصالت انسان «اومانیزم» نامیده می‌شود. تمام سعی کانت در مجاهدتهای فلسفی اش این است که تقدیر انسان را به خود او واگذارد، سعادت او را معلول کار و کوشش خود او بداند، تمدن را پدیده‌ای بشری معرفی کند، در زندگی انسان عقل را به حاکمیت مطلق برساند، هر چه عناصر غیرعقلی و ضدعقلی است از زندگی انسان حذف کند و انسان را به مقام آزادی و آزادگی برکشد و در یک کلام، انسان را از هر نوع وابستگی رها کرده و به مقام استقلال

برساند.» (کانت درسهای فلسفه اخلاق، صص ۷ - ۶).

اگر این موارد را قبول داشته باشیم عقل‌گرایی و اخلاق کانت نیز انسانها را به طرف فلسفه اصالت وجود هدایت می‌کند که دنباله آن به پوچی و بیهودی گرایش پیدا کرده است.

همانطور که قبلاً عرض شد، با شرایط فشار سختی که مذهب در قرون وسطی به وجود آورده بود، جنگهای مداوم مذهبی (صلیبیون و غیره) و منازعات بی‌وقفه میان مذاهب مختلف در یک دین و طبیعتاً با تغییراتی که در اجتماعات بشری در غرب ایجاد شده بود و با پس‌زمینه‌ای که در مورد دین (مسیحیت) وجود داشت، فلاسفه به این طریق سوق پیدا کردند و بالتبع آنها، جهان بسوی سیاستهای انسان محوری سوق داده شد و از منبع الهی فاصله گرفت.

البته نمی‌توانیم بگوئیم که فقط کانت در فلسفه و به دنبال آن، سیاست و اقتصاد و تجارت و سیستم‌های حکومتی اثرگذار بود. نه، مجموعه نظریات فلسفی قرنهای آخرین هزاره دوم میلادی بشر را به طرف یک سیستم سرمایه‌گذاری هولناک تحت سیاستهای نئولیبرالیستی و فلسفه سلطه و بهره‌وری زیر عنوان تجارت آزاد و بازار آزاد و نظیر آن کشاند که نتیجه‌اش فقیرتر شدن فقرا و ثروتمندتر شدن ثروتمندان بوده است. در این هنگام است که فلسفه اخلاق کانت کاربرد خود را از دست می‌دهد و اگزیستانسیالیسم انسان را به جای اصالت دادن تبدیل می‌کند به ابزار بهره‌کشی و سوددهی.

نتیجه فلسفه اقتصادی مارکسیسم (ماتریالیسم) بود که در واقع انقلابی ایجاد کرد و «با تمامی فلسفه‌های پیشین مغایرت داشت و به معنای تغییری کیفی در موضوع فلسفه» به حساب می‌آید. (مسائل تاریخ فلسفه، ص ۳۰۸) نتایج حاصل دفاع از حقوق «کارگران و زحمتکشان جهان» ایجاد حکومت سوسیالیستی شوروی برای طبقه «پرولتار» (زحمتکشان) بود که طی آن ده‌ها میلیون کارگر و کشاورز، به خصوص کشاورزان آسیا توسط استالین نابود شدند و در اثر عملکرد بد و خشن و سوءاستفاده‌های انجام شده و دخالت‌های نظام‌های سرمایه‌داری متکی بر فلسفه بهره‌وری را، به جایی نبرد. نوآم چامسکی در کتاب بهره‌کشی از مردم می‌نویسد:

بی‌آمدهای اقتصادی این سیاستها در همه جا یکسان بوده و دقیقاً همان چیزی است که می‌توان انتظار داشت: افزایش عظیم نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی، افزایش چشم‌گیر محرومیت فقیرترین کشورها و ملت‌های جهان، وضعیت فاجعه‌بار محیط زیست جهانی، بی‌ثباتی اقتصاد جهانی و سود بی‌سابقه برای ثروتمندان. مدافعان نظم نئولیبرالیستی هنگامی که با این واقعیات روبرو می‌شوند، ادعا می‌کنند که اگر... موجب تشدید این مسائل شده‌اند، دخالت نشود، امکان یک زندگی خوب به طور ثابت میان توده‌های وسیع مردم پخش خواهد شد. (ص ۱۰).

در این سیستم که امروز بر سراسر جهان مسلط شده ملاحظه می‌کنیم که «نه تنها به عنوان نظامی اقتصادی، بلکه به عنوان نظامی سیاسی و فرهنگی نیز عمل می‌کند.»

ولی در واقع تفاوت آن با فاشیسم که «دمکراسی صوری را به سخره می‌گرفت» و جنبش‌های اجتماعی متکی بر نژادپرستی و ناسیونالیسم را پدید می‌آورد خیره‌کننده است.

میلتون فریدمن، مرشد نئولیبرالیسم، در کتاب سرمایه‌داری و آزادی می‌نویسد: «چون سودورزی جوهر دموکراسی است، هر دولتی که سیاست ضدبازار را تعقیب کند، ضددموکراتیک است و حمایتی که مردم آگاه از آن می‌کنند، هیچ اهمیتی ندارد. پس بهتر است وظیفه دولت‌ها را به پاسداری از مالکیت خصوصی، پیمانهای تحمیلی و بحث‌های سیاسی را به موضوعات ناچیز و پیش پا افتاده محدود کنیم». (همانجا) بنابراین در سالهای اخیر شاهد سقوط دولت‌های مردمی چون دولت آلمند در شیلی و چند کشور آفریقایی، محاصره‌های اقتصادی کشورهای مثل کوبا و ایران و کشورهای عربی خاورمیانه و تجاوزات گسترده و بیشرمانه در فلسطین و عراق و افغانستان و بوسنی و هرزگوین، رواندا و ده‌ها جای دیگر در این دنیای بی‌در و پیکر بوده‌ایم.

در خاتمه مایلم به این نکته اشاره کنم که کانت (که عقل را به دو حوزه عقل نظری و عقل عملی تقسیم کرده بود) تاریخ نوع انسان را محصول بخش عملی عقل یا حوزه فرهنگ می‌داند که «به صورت نظام‌های اخلاقی، حقوقی و سیاسی پدیدار می‌شوند» و می‌افزاید که «حرکت تاریخ از توحش به تمدن، از اسارت به آزادی، و از درنده‌خویی به معقولیت است. کانت تحقق معقولیت و آزادی انسان را در پایان تاریخ نوید می‌دهد و حرکت تاریخی انسان را حرکتی رو به رشد و ترقی می‌داند» (صانعی، صص ۸ - ۷).

با توجه به آنچه در بالا به عرض رسید، امیدواریم که اینطور باشد.

۱. در منشوری سقالی که چند دهه قبل در خرابه‌های بابل در نزدیکی بغداد پیدا شد کورش ضمن اعطای آزادی مذهبی به همه ملت‌ها نوشته است که هیچکس حق ندارد خانه کسی را به خاطر دین و مذهبش خراب کند و دستور داد که خانه‌های مردم را از نو بسازند. من صلح و آزادی را برای مردم به ارمغان آوردم. خدای یگانه قدرت انجام همه این کارها را به من داد. این استوانه به عنوان اولین منشور آزادی و حقوق بشر نامیده شده است.
۲. البته در این مورد تفاوت‌هایی در آراء وجود دارد. در تواریخ مذکور است که شاپور اول ساسانی طی جنگ متهورانه و درخشان، والترین امپراتور روم را به اسارت درآورد و او را با جمع زیادی از سران رومی و بزرگان آن کشور، با بقیه اسرای رومی به ساختن سدی در نزدیکی شوشتر فرستاد (این سد بنام شادروان (باکسر دال) با بند قیصر در مقابل رود کارون ساخته شد و خرابه‌های آن موجود است) (تاریخ ایران ص ۱۵۵) البته در این روایت آمده است که امپراتور روم تا آخر عمر در اسارت باقی ماند. (همانجا).
۳. جنگ ده ساله تروا نیز بر اثر همین مسئله و حسادت سه الهه آسمانی به وجود آمد که یکروز بحث می‌کردند کدام یک زیباترند در این وقت پاریس پسر شاه پریام، پادشاه تروا از آن حدود می‌گذشت، سیبی را به او دادند و گفتند آن را به زیباترین ما بده. طبیعتاً ونوس (زهره)، الهه زیبایی، انتظار داشت سیب به او داده شود ولی پاریس سیب را به الهه دیگری داد و همین امر باعث خشم ونوس شد و ماجراهای دور و دراز این جنگ و کشت و کشتارهای بسیاری را باعث شد.
۴. زرتشت با تلاش شبانه‌روزی در سه مرحله به اشراق درونی و مقام پیامبری رسید و در سراسر عمر خود کمتر در یک جا بند می‌شد. در دربارها روحانیون علیه او فعالیت زیادی داشتند ولی عاقبت او پیروز گردید. (فرهنگ مهر و آشتیانی)
۵. البته این امر سابقه تاریخی نیز دارد اصولاً به جرأت می‌توان گفت که همیشه بزرگان علم و فلسفه و دانش‌های

بشری و ادبیات و غیره کار خود را بر مبنای قبلی استوار کرده‌اند و شاهکارهای خود را به وجود آورده‌اند. تراژدی‌ها و شاهکارهای شکسپیر عمدتاً از داستانهای رایج قبلی سرچشمه گرفته‌اند. اینجانب در مقاله‌ای که در بزرگداشت نظامی در تبریز انجام شد نشان داده‌ام که سرچشمه داستان خسرو و شیرین نظامی و رومو و زولیت شکسپیر منشا واحدی دارند. فردوسی داستانهای کهن و اساطیری ایران باستان را زنده کرد.

منابع

- آشتیانی، مهندس جلال‌الدین (۱۳۶۷) زرتشت مزدیسنا و حکومت. تهران: شرکت سهامی انتشار آوی، آلبرت (-) (تاریخ مختصر فلسفه در اروپا
- اسکات، ریچارد (۱۳۷۸) «فلسفه اخلاق اروپا در قرن نوزدهم» مترجم: امیر دیوانی در تاریخ فلسفه اخلاق غرب.
- اوی زرمان، تئودور (۱۳۷۷) مسائل تاریخ فلسفه، ترجمه پرویز بابایی، تهران: انتشارات نگاه.
- تاریخ فلسفه اخلاق غرب (۱۳۷۸) جمعی از نویسندگان. تهران: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)
- چامسکی، نوآم (۱۳۷۹) تئولبرالیسم و نظم جهانی. تهران: نشر دیگر (ترجمه حسن مرتضوی)
- دورانن، ویل تاریخ فلسفه در اروپا (ed)
- خانم‌های، آیه‌الله محمد (۱۳۸۰) سیر حکمت در ایران و اروپا، تهران: بنیاد حکمت اسلامی صدرا.
- خوشحال، ابوالقاسم (۱۳۸۰) امهات فلسفه اخلاق. تهران: انتشارات بنفشه.
- سارتر، ژان پل (-) اصول فلسفه اگزیستانسیالیسم یا اصالت انسان. ترجمه پزشکپور. تهران: ... شهریار.
- شاملوئی، حبیب‌اله (۱۳۴۷) تاریخ ایران از ماد تا پهلوی. تهران: بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه.
- صانعی دره‌بیدی، منوچهر (۱۳۸۰) کانت، درسهای فلسفه اخلاق. تهران: انتشارات نقش و نگار.
- صانعی دره‌بیدی، منوچهر (۱۳۸۰) کانت، فلسفه حقوق. تهران: انتشارات نقش و نگار.
- صانعی دره‌بیدی، منوچهر (۱۳۸۰) کانت دین در محدوده عقل. تهران: انتشارات نقش و نگار.
- عابدی شاهرودی (۱۳۶۳) مقدمه ترجمه مفاتیح‌الغیب ملاصدرا. ترجمه محمد خواجوی. تهران: انتشارات مولی.
- کاکلمن، جوزف جی. «فلسفه اخلاق در اروپا در قرن بیستم» در تاریخ فلسفه اخلاق، مذکور در فوق.
- کرن فیبل من، جیمز (۱۳۷۵) آشنایی با فلسفه غرب. ترجمه محمد بقائی (ماکان). تهران: انتشارات حکمت.
- مهر، فرهنگ (۱۳۷۵) دیدی نواز دینی کهن. تهران: انتشارات جامی.
- نیچه، فردریش ویلهلم (۱۳۵۲) چنین گفت زرتشت ترجمه داریوش آشوری. تهران: انتشارات نیل.
- هارتاک، یرستوس (۱۳۷۶) نظریه معرفت در فلسفه کانت ترجمه: غلامعلی حداد عادل. تهران: انتشارات فکر روز.
- همایون فرخ، دکتر رکن‌الدین (۱۳۷۰) تاریخ هشت هزار سال شعر ایرانی تهران: نشر علمی.